

دیدار با دکتر جنیل دوست خواه (۱)

بازشناخت خرد فردوسی در برهوت اندیشه امروز

• بزرگترین فاجعه ما شاید سستی بنیاد فرهنگی ملت ایران باشد و تعریفهایی دقیق نداریم از این اوضاع و اندیشه ها و حتی تفاوت و فرق فردوسی و مولانا را هم گاه تشخیص نمی دهیم... و حتی زرتشت را هم نمی شناسیم هنوز

• شاهنامه تنها کتاب شعر فارسی است که دیباچه اش به جای مدح پادشاه وقت، با ستایش خرد آغاز می شود. این چشم گیرترین و فرخنده ترین رویداد در تاریخ فرهنگ و ادب ایرانیان است.

گفت و گویی از عرفان قانعی فرد

پنجشنبه ۲۰ اسفند ۱۳۸۳ - ۱۰ مارس ۲۰۰۵

نکته ی آغازین: بارها اسم این ادیب روشنفکر را شنیده یا خوانده بودم؛ در دانشنامه ایرانیکا و جاهای دیگر و به خصوص در کتابهایی که درباره فردوسی بود. هنوز به یاد دارم که در پاییز ۱۳۸۱، تازه از نروژ و تالیف فرهنگ لغت نروژی - فارسی رهایی یافته بودم و بنا به پیشنهاد موسسه ای در اسکندیناوی، می با یست چند منبع برایشان درباره فردوسی تهیه می کردم. نزد کتابشناس ارجمند و معتبر « کامران فانی » رفتم، که آشنایی با او را هم مدیون استاد مهربان پرکار « بهالدین خرمشاهی » هستم که درست ارجاع می دهد و مرتبط می سازد آدمها را.

... به اسم دکتر دوستخواه بارها در کتابخانه ها برخورد کرده بودم و تنها کتابی که از وی داشتم درباره ی فردوسی بود، اما آن روز نزد فانی، اوضاع فرق داشت و کنکاش در آثار وی بود که با آن حافظه شگفت می گفت از این فردوسی شناس معتبر و می دانستم که حتما آثارش از انسانی جدی است وگرنه کامران فانی با آن حساسیت و دقت، نامش را بارها توصیه نمی کرد. از آن دیدار مدتها گذشت تا این که از بازی چرخ کج رفتار، راهی استرالیا شدم و مدتی در این دیار ماندم و اغراق نخواهد بود اگر بگویم خاطره انگیزترین و پربارترین دیدارم با همان استاد نام آشنا بود که در آخرین نقطه جهان از سمت شرق کره زمین، رخ داد و دیدار در دو جلسه و ۱۳ ساعت انجام گرفت که من می نوشتم و ذهن عجزم می پرسید و او باز می گفت و آرام موج می زد... از هر دری سخن گفتن همانا و مبحثی گسترده در میانه آمدن همان... اما نخست برای تشویقم از فرهنگ لغت، همان رشته تحصیلی ام، سخن آغاز کرد، چون خودش از جمله همکاران لغت نامه دهخدا و فرهنگ فارسی معین بوده و با دانشنامه ایرانیکا نیز همکاری داشته است و دارد. او اهل آشنایی بود که نیک می دانست فرهنگ نگار شیفته و حاذق، چه چهار چوب و ساختاری را باید در پیش گیرد تا روشمند و علمی بنگارد و با آن رهنمودها و روشها، سامان مندی و نظم در ساختار و نظر فرهنگها راه یابد و فرهنگ نگاری در ایران جهت و سویی رو به رشد را بیازارد و دیگر از سلیقه ها و کج روی ها گذر کند ...

هر چند من دوست داشتم، بارها و ساعت ها در این مبحث به گفت و شنود بنشینیم؛ اما صد افسوس که این مجال دست نداد، چون ذهنم انباشته از دیگر پرسش ها بود. از شاهنامه؛ که معتقدم از درون و برون آن صدها افق و چشم انداز نوین هست که یکباره نمی توان با خواندن یک کتاب به فرازها و فرودها و ذات آن پی برد، از رهروی عاشق چون این استاد بیاید جست که از چه مسیری باید رفت؟

و حال شرح این دیدار را می آورم. اما برای پرهیز از اطاله ی کلام -- و مبادا به جسارتی حمل شود -- از پرسش هایم به صورت مشروح در می گذرم و با فصل بندی کردن سخنانش، آن نکته ها ی مهمی را که باز گفت در چند بخش و پیغام می آورم.

۱: درباره ی منابع و مآخذ معتبر شاهنامه پژوهی می پرسم. هرچند خود دکتر، بسیار مقاله و کتاب درباره ی شاهنامه نوشته است ولی بنا بر توافقی علمی اش بیشتر از دیگران می گوید تا از خودش.

-- شاهنامه ی روز آمدی که امروز در محفل های اندیشه و نزد دانشگاهیان مطرح است و پذیرفتنی به شمار می آید، شاهنامه ی تصحیح کرده ی دکتر جلال خالقی مطلق، استاد فروتن و خوش فکر دانشگاه هامبورگ آلمان است و معتقدم که در سنجشی با شاهنامه های تصحیح دیگران، از همه ی کارهای پیشین در زمینه ی متن ویرایی ی شاهنامه، به اصل سخن فردوسی نزدیک تر است. قدیم تر از همه ی ویرایش های پیشین، چاپ ترنر مکن انگلیسی است که در قرن نوزدهم میلادی در هندوستان صورت پذیرفت و مدتها از شهرت خاصی برخوردار بود و نیز کار پیش از آن یعنی چاپ کمسدن در همان کشور که ناقص ماند. از مصحح فرانسوی ژول مل نیز باید یاد کرد که کار بزرگی درباره شاهنامه کرد و چاپش چهل سال به طول انجامید و مشهور تر از همه چاپ مسکو است به ویراستاری ی یوگنی یرتلس، عبدالحسین نوشین، رستم علی اف، محمد نوری عثمان اف و دیگران. اما از دیدگاه شاهنامه شناسی ی انتقادی و دانشگاهی ی امروزی، باید گفت که هیچ کدام از چاپ های یاد کرده ی پیشین و دیگر تصحیح ها و چاپ ها در چگونگی و سرشت، با این اثر جدید همانند نیست. آقای خالقی مطلق با رویکرد به پانزده دست نوشت اصلی و فرعی و سی دست نوشت کناری و سنجش متن شاهنامه با یکپارگی این دست نوشت ها -- که کهن ترین آنها به ترتیب در موزه فلورانس و موزه بریتانیا نگاهداری می شود -- و نیز مقابله ی هر جزء از سخن فردوسی با خاستگاه ها و پشتوانه های معتبر تاریخی و ادبی، چنین دست آورد ارزنده ای را عرضه کرده و این امر، به آسانی صورت نپذیرفته؛ بلکه حاصل چهل

سال تحقیق جانانه و بی وقفه ی اوست و صدها مقاله ی توصیفی و توضیحی ی او در موضوع های مختلف شاهنامه نیز که تاکنون منتشر کرده، خود برای خواننده دقیق و جدی ی این حماسه، رهنمودی روشنگر است .

۲ : موقعی که از شاهنامه سخن می گفت ، برق شوق خاصی از چشمانش پیدار بود و با علاقه خاصی که انگار نوعی غرور و صلابت به همراه داشت از شاهنامه و فردوسی سخن به میان می آورد ...از اهمیت و تاثیر فردوسی در جامعه امروز ایران می پرسم. او می گوید که :

-- پاسخ گفتن به این پرسش مشکل است و شاهد آوردن نشدنی است . ولی استنباط من از فضای ادبی ایران و به ویژه نسل جوان آن این است که که اکثر با ادبیات کلاسیک ایران - چه مولانا و چه حافظ و چه سعدی و... - چندان الفت و انسی نزدیک و جاری و زنده ندارند و یک نوع گسست و بریدگی وجود دارد . البته در هر قاعده ای استثنا هست ؛ اما از طریق کتابها و نشریاتی که مرتب از ایران به دست من می رسد، درمی یابم که بیشتر نسل جوان این فاصله و دوری را دارند و رابطه ای چندان نزدیک و صمیمی و گرم در میان این نسل و ادب کهن ایران نیست. شاید بتوان گفت که نیما یوشیج و مهدی اخوان ثالث - البته از دو دیدگاه مختلف - آخرین کسانی بودند که با ادبیات کلاسیک ایران الفت و انس بسیار نزدیکی داشتند و سزاوار است که بگویم ، حتا شاعر بزرگ و مشهوری مانند شاملو - یا همه بهره وری اش از ادبیات کهن -- در این زمینه کمبودهای جدی داشت. برای نمونه او شکل خاصی از دیوان حافظ را منتشر کرد که از نظر علمی ، وزن و اعتبار چندان نداشت . در برخورد او با شاهنامه نیز، در سخنرانی معروفش در برکلی - که خیلی جای تاسف داشت - نشان داد که در حد یک آدم یاسواد معمولی که شاهنامه را نه به قصد تحقیق ، بلکه به قصد داستان خواندن و شاید بهره مندی در حد متوسط خوانده است، با درون مایه ها و چم و خم های آن آشنا نبود و آشکارا اثبات کرد که شاهنامه را حتا یک دور کامل نخوانده بود و برخوردش با این اثر گرانبارا، بسیار سطحی و ابتدایی بود و در خور دید و سزاوار سن و سال چون اوپی نبود. به سادگی می شد دریافت که شتابزدگی ی او در برداشت هایش، در حد سن و سال یک جوان بیست ساله بود. من تا زنده بود در نامه ای سرگشاده که در ماهنامه ی کَلک نشر یافت، نظر انتقادی ام را در باره ی برخورد نادرست و ناسزاوارش با فردوسی و شاهنامه، برایش نوشتم . او پاسخی بدان نامه نداد؛ اما یکی از مریدانش در جایی گفته بود که شاملو می خواست جواب بدهد؛ اما ما (یعنی جمع مریدان!) نگذاشتیم! من بعد ها آن نامه را بازویراستم و با عنوان " نقد یا تَفی شاهنامه؟" در کتاب حماسه ایران، یادمانی از فراسوی هزاره ها گنجاندم که البته خطاب به شاملو نیست؛ بلکه اشتباه های فاحش او درباره شاهنامه را برشمرده و نقد کرده ام.

از اکنونیان هم، شفיעی کدکنی از نوع اخوانی است نه شاملویی. او به راستی در کار خود جدی است و به ادب کلاسیک توجه خاصی دارد. متأسفانه نسل این گونه افراد در حال انقراض است. اما بنابه تصور من نسل بیست تا سی سالگان امروز بر پایه ی شاهدهایی مانند آنچه در نشریه های امروز ایران منتشر می شود ، رابطه ی جدی با ادبیات کلاسیک ندارند و حتا شاهنامه را نمی خوانند. البته آنان در عمرشان هنوز فرصت بسیار برای تجربه دارند و شاید در آینده تحولی در کارشان ایجاد شود. اما آنچه امروز هست ، نشان می دهد که برخورداری بسیار کمی از گنجینه ادب فارسی دارند.

۳ : اگر از سه نفر که درباره فردوسی سخن گفته اند ، نام ببرم ، دیدگاه شما در باره آنان چیست ؟ الهی قمشه ای ، خالقی مطلق و شاملو .

-- در واقع، باید بگویم این سه تن از دیدگاه شاهنامه پژوهی و حماسه شناسی، سنجیدنی نیستند و سنجش آنها به تعبیر قدیمی -- "قیاس مع الفارق" است. خالقی مطلق پژوهنده و کارشناس و دانشمند سزاوار این رشته است و پس از عمری کوشش و پژوهش دانشگاهی، چنین میراث گرانبهایی را بر جای نهاده است. اما الهی قمشه ای، گرچه بسیار خواننده و آموخته، بیشتر مرد سخنرانی و خطاب به انبوه شنوندگان ناویژه- کار است تا اهل دفتر کاری دانشگاهی و ده ها سال پژوهش تخصصی. صفحه ی تلویزیون را در اختیار دارد و انتشارات سروش را، از گوشه و کنار ایران و جهان هم دعوت می شود و سخنرانی می کند و سروش و صدا و سیما هم با او برخوردی شیفته وار دارند نه آکادمیک و تحقیقی و شیوه و نگرش هایش از سامانی علمی برخوردار نیست و شاملو هم -- که از برخورد ناسزاوارش با شاهنامه سخن گفتم-- به گفته ی دوست ارجمندم « منوچهر بدیعی» کارش مصادق این زبانزد فرانسویان است که: " در صدد جلب توده ی شنوندگانش است!"

۴: بزرگترین فاجعه ما شاید سستی بنیاد فرهنگی ملت ایران باشد و تعریفهایی دقیق نداریم از این اوضاع و اندیشه ها و حتی تفاوت و فرق فردوسی و مولانا را هم گاه تشخیص نمی دهیم...و حتا زرتشت را هم نمی شناسیم هنوز!...اختلاف زرتشت و مولانا را تشخیص نمی دهیم و شاید ندانیم که چه کسی بیشتر اهل خرد است ، مولانا یا فردوسی؟...و اصلا فرق خرد از دیدگاه کانت و هگل با زرتشت و فردوسی ما ایرانیان چیست ؟ و چگو نه می توان پیکره ی اندیشه ی مولوی را در اثرهایش، از این دیدگاه توصیف کرد ؟

-- من هم کاملا با این دغدغه‌ها آشنایم، اما مشکل تر از همه مولانا است، گاه برای نقل کردن و جلب عوام زیادست اما پرسش‌هایی دیگر مطرح است که آیا همسویی با آن دیدگاه‌ها یا خاص عارفانه و عاشقانه چه در مثنوی و چه شیفتگی و بیان ضمیرش در غزلیات را چگونه باید تعریف کرد. در مقوله‌ی خردورزیدن و فلسفیدن و اندیشیدن، جای مولوی کجاست؟ و به قول شما تکلیف من جوییده چیست؟

تعریف فلسفی و دقیق، با کلی‌گویی سطحی و همگان‌پسند، تفاوت دارد و ما هنوز به یک تعریف دقیق و جامع و مانع از کارهای بزرگان و نامداران مان نرسیده‌ایم. برای نمونه مولوی در جاهای زیادی از مثنوی‌اش، از اندیشه و خرد سخن می‌گوید. اما همو در جاهای دیگری از همان اثر، اندیشه و خرد را به ریشخند می‌گیرد و "پای استدلالیان" را "چوبین" می‌شمارد. از معاصران ما که در زمینه‌ی شناخت کارهای مولوی قلم زده‌اند، یکی هم عبدالکریم سروش را می‌شناسیم که هنوز در مغناطیس این واژه‌ی "اندیشه" است؛ اما نتوانسته است که مولوی را در جایگاه اصلی خودش و چنان که هست، معرفی کند. در عرفان ایرانی، فلسفه ستیزی و اندیشه‌گریزی همواره جزو کارهای اول بوده است. چند قرن پیش از مولوی هم غزالی را داشتیم که از فلسفه به زشتی یادکرد و درباره‌ی مهمل و بی اعتبار بودن رویکرد به فلسفه برای انسان نوشت. بعد ابن رشد، پاسخ او را داد و در واقع بی ربط بودن کلام و بیان غزالی را گوشزد کرد. متأسفانه این ستیز با اندیشه و خرد و فلسفه در بیشترین بخش فرهنگ گذشته‌ی ما وجود داشته است. در حوزه‌ی ادب ایران نیز کم نبوده‌اند کسانی که با فلسفه سرستیز داشته‌اند. برای نمونه، خاقانی در قرن ششم می‌گوید: "فعل اسطوره ارسطو را / بر در آحسن الملک مینهد" (که البته این ترکیب عربی کنایه از اسلام است). یعنی این که اسلام را با فلسفه آلوده نکنید و حتی دشنامی هرزه به شخص فیلسوف می‌دهد؛ چون جو اندیشه‌ی فلسفه ستیزی حکم فرما بوده است.

۵: یعنی این که به نوعی فلسفه ستیزی و یا فرار از فلسفه وجود داشت.. و شاید نوعی گریز از زرتشت خردورز ایرانی؟

-- بله همین طور است که می‌گویید. آقای آرامش دوستدار در کتاب اخیر خود امتناع اندیشه در تفکر دینی، به این نکته پرداخته است که چرا این فلسفه ستیزی وجود داشته است و علت نبود اندیشه‌ی واقعی در جامعه‌ی ایران از دیر باز تا امروز چیست؟ خلاصه‌ی آن چنین است که نوع نگرش دینی، نوع بی‌چربایی و بی‌پرسشی است و نوع نگرش فلسفی و اندیشیدن واقعی، همواره چرا گفتن و شک ورزیدن و پرسیدن است.

هر گونه نگرش دینی دچار همین وضع است که آنچه در بنیادها و اصول این شریعت گفته شده، اساسی و بنیادی است و مابقی درست نیست و کمترین شکی کفر است. تمام دینها چنین اند و شعار "درست ترین و بهترین ماییم" شعار همه دین‌ها است و از این حیث هم استثنا ندارد و فقط ظاهرها با هم تفاوت دارد و البته که ظاهر مهم نیست و همه یک چیز می‌گویند. در همه‌ی نمونه‌های این گونه نگرش، از همان آغاز کار، حق شک ورزیدن و چرا گفتن و در نتیجه خردگرایی و اندیشیدن و فلسفیدن از گرونده و پیرو، سلب می‌شود و باور جزمی و بی‌چون و چرا را به جای آن سفارش می‌کنند و همواره بر آن تاکید می‌ورزند. اما پیرو اندیشه و فلسفه‌ی آزاد در همان قدم اول می‌پرسد: "چرا؟" و "دلیل چیست؟". این‌ها کلیدهای اصلی‌ی این دو گونه رویکرد و نگرش است. کسی همچون سروش -- هر اندازه هم که لعاب امروزی بودن بر گفتار و نوشتارش بزند -- در واقع از نوع رویکرد سنتی به اندیشه و تعریف آن فاصله نمی‌گیرد.

در فرهنگ کهن ما زرتشت یک استثنای شگفت است. هفده سرود گاهان پنجگانه‌ی او را در دست داریم که در آن‌ها انسان را به اندیشیدن و پرسیدن و چرا گفتن فرا می‌خواند و آشکارا و بدون ابهام می‌گوید: "بینید و بشنوید و بپرسید". دین زرتشتی ربطی به زرتشت ندارد. این دین را با تمام دم و دستگاهش، بعد از زرتشت ساختند که شریعتی است مانند دیگر شریعت‌ها و درونمایه و کارکرد آن با آموزه‌های زرتشت، تفاوت بنیادی و گوه‌رین دارد.

در مجموعه‌ی اوستا، بخش‌های اوستای نو یا پسین، غیر از گاهان یعنی همان سروده‌ها و گفته‌های شخصی زرتشت است. درون مایه‌ی این بخش‌ها بیشتر نیایش‌های دینی و شرح و وصف قربانی و پیشکش بردن به نزد ایزدان به شیوه‌ی پرستش خدایان و اسطوره‌های کهن در کیش‌های آریایی‌ی باستانی و پیش زرتشتی است که پس از او و به رغم اندیشه‌ی والای وی بازپرداخته شده و در این مجموعه فراهم آمده است و یا حکم‌های فقهی است و دستورها و غیلاظ و شیدا دینی که کسی حق ندارد بیندیشد و چون و چرا کند و پایش را از چهارچوب شریعت و خط‌های قطعی و جزمی‌ی آن بیرون بگذارد؛ در جز این صورت، مجازات‌ها و حدهای شریعت برای گناهکاران مشخص و بی‌چون و چراس است؛ مانند سیصد ضربه تازیانه و جز آن. نمونه‌های هولناک اجرای این حکم‌ها و رفتار خشن و خونبار با دیگراندیشان را در تاریخ روزگار ساسانیان می‌خوانیم و در - می‌یابیم که این حکایت پیشینه‌ای دیرینه دارد!

در چنین مدار بسته‌ای، اگر هم سخن از "پرسش" به میان آید، به مفهوم آزاداندیشانه و بی‌قید و بند آن نیست. برای نمونه، در ادب دینی‌ی زرتشتی‌ی پسین، ما در همین راستا، کتاب پهلوی‌ی مینوی خرد (یا به نام کامل ترش دانا و مینوی خرد) را -- که زنده یاد دکتر احمد تفضلی

به فارسی برگرداند -- در دست - داریم. اما پرسشهایی که "دانا" در این کتاب از "مینوی خرد" می کند، پرسشهای یک دیگراندیش شک ورز نیست و در واقع، مرزهای از پیش ساخته کیش زرتشتی را پشت سر نمی گذارد. دیگر نمونه های پرسشگری در چهارچوب دین های مختلف، همه از همین دست است و هیچ یک سرشت پرسش آزاد و فارغ از شرط ها و الزام های از پیش مقررگردیده را ندارد.

۶: اما زرتشت، اهوره مزدا را چگونه می بیند؟ گویا او هیچ شریعتی را بنیاد نگذاشته و اهوره یا اهوره مزدا برای او خدا و یا آفریدگار و فرمانروای جهان هستی نبوده باشد. پس سخن بر سر چیست و مطلب از چه قرارست؟

-- ببینید معنی واژگانی ی این ترکیب، برای زرتشت جنبه نمادین و کنایه ای دارد که بر روی هم به مفهوم "سرور دانا و برترین دانش" است. پس خواست زرتشت و رهنمود او برای شنوندگان سخنش، تجسم یک آفریدگار نیست که بگوید او را چشم و گوش بسته بپرستید و از هرگونه چون و چرا بپرهیزید، برعکس می گوید: "هر چیز را پس از شنیدن به گوش و دیدن به چشم، با اندیشه و خرد خود برگزینید." او همواره می گوید: "ای مزدا اهوره! (یعنی ای خرد و دانش والا!) چه کنم؟" پرسش هایی از این دست، در سه هزار سال پیش و برای انسان آن زمان ساده نیست؛ هرچند امروزه شاید پیش پا افتاده باشد. او شیفته ی دانستن و خواستار رهنمونی ی انسان است به خرد ورزیدن و اندیشیدن.

در این نوع نگرش، از شریعت و جهان دیگر و دعا و قربانی و مانند آن نشانه ای نیست. پیش از زرتشت در کیش های باستانی، قربانی بردن برای خدایان رواج فراوان داشت و مردمان برای آن که مبادا خدایان خشمگین شوند، بدیشان رشوه می دادند و قربانیان خونین آرایه می کردند. اما زرتشت که قصد بازسازی جامعه را داشت، با قربانی کردن ها مخالفت ورزید و خدایانی را که به پندار پیروانشان دارای قدرت و توانایی ی بی مرزی بودند، مردود شناخت و مهر باطل بر آنها زد و نام دیو و دروج بر آنها نهاد. او آشکارا خرد انسان را مخاطب قرار داد. هرچند که با دریغ باید گفت مدعیان پیروی از او در دوره های پسین، همه ی رشته های او را پنبه کردند و جامعه و مردم را با یک چرخش و بازگشت یکصد و هشتاد درجگی به پرستش های پیش زرتشتی با لعاب نام زرتشت بر آنها، کشانند.

در روزگار ما هستند کسانی که در میان خرافه و مذهب خط فارق می کشند و برآند که جوهر مذهب با خرد تعارضی ندارد و تنها خرافه های چسبانده به مذهب با خرد منافات دارد. بر پایه ی تحلیل اینان، باید از مذهب خرافه زدایی کنیم و جوهر شریعت را که خرد و معرفت است از خرافه ها بپیراییم. این برداشت، به نوعی، همان برداشت اهل عرفان است و به نوعی، برداشت نوآوردگان مذهبی مانند لوتر در مسیحی گری را به یاد می آورد که به گمان خود، گونه ای مانیفست جدید آرایه کرد. اما این نگرش، اساس استواری ندارد و چنین خط فارق ی بنیادی و دقیق و علمی نیست. خط فارق درست و پذیرفتنی را در میان چراگفتن و پرسیدن و شک ورزیدن علمی و فلسفی و پذیرش بی چون و چرا و جزم باوری می توان و باید کشید. هر چه که در آن سوی خط جای دارد، ملزم و همراه با چون و چرا و اندیشیدن است و در تعارض با سرسپردگی و جزم باوری و پذیرش بی چون و چرا و آنچه در این سوی خط دیده می شود، از همان لحظه ی اول، قطعی و بی چون و چرا به شمار می آید و کلید اصلی ی رستگاری را در اطاعت محض و عبودیت نشان می دهد. اما هوشمندان و اندیشه ورزان هر زمانی حساب خود را از جزم باوران و افسانه بافان جدا کرده اند. حافظ رند و دل آگاه، تکلیف همه ی فرقه های مذهبی را -- که به تعبیر زمان او هفتاد و دو ملت خوانده می شدند -- روشن می کند و آنان را ناتوان از بینش حقیقت و دل خوش به افسانه می شمارد:

"جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذربینه / چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند"

بدین سان، بازتاب اندیشه ی زرتشت را در حافظ می بینیم. هریک از هفتاد و دو ملت مدعی ی کشف حقیقت اند و دیگران را گمراه و پیرو راه باطل می شمارند و با آنان می ستیزند. در حالی که همه از سر آب به دور افتاده و دل به جلوه ی سراب خوش داشته اند. در این نگرش، انسان همواره در این وحشت به سر می برد که مبادا گناهی کرده باشد و به عقوبت آن دچار شود و به آتش دوزخ بیفتد! از سوی دیگر، تمام آرمان چنین انسانی، در راه بایی به بهشت عنبر سرشت خلاصه می شود. او همواره در میان بیم و امید به سر می برد.

دیگر بزرگان فرهنگ و ادب ما نیز هریک به گونه ای با این سرگردانی ی انسان در میان دوراهه ی طاقت سوز جبر و جزم باوری و اطاعت محض از یک سو و اختیار و آزاداندیشی و پرسش و چراگویی از سوی دیگر، برخورد می کنند. برای مثال، ناصر خسرو که هم مذهبی است و هم با فلسفه دست و پنجه نرم می کند، به گمان خود منافاتی در میان این دو نمی بیند. او به راستی جمع اضداد است: پایی در عرصه ی دین و دستی در گستره ی اندیشه و فلسفه. اما گویی از هیچ کدام رهایی ندارد. او در جایی می گوید:

"خدایا راست گویم فتنه از توست / ولی از ترس نتوانم چغیدن" منع‌ها و محظورها را می‌گوید و از خدا هم پرسش می‌کند و دست از پویندگی و پرسندگی و چویندگی بر نمی‌دارد. ابن سینا، فارابی و رازی هم کم و بیش دچار همین نوسانند. اما در این میان رازی اندیشنده تر و شک‌ورز تر و بلند پروازتر از آن دو تن دیگرست و ابن سینا با خشکی و یکسونگری ی‌ناپذیرفتنی از چون اوپی، به سختی و با بدزبانی رازی را نکوهش می‌کند که چرا پای از چتبره ی‌جزم‌ها بیرون گذاشته و پاره‌ای از نهادهای پذیرفته‌ی همگان را زیر نشان پرسش قرار داده است. محمد پسر زکریای رازی به -راستی یکی از استثناهای شگفت در تاریخ سرشار از جزم‌باوری ی‌ماست.

۷: آقای دکتر، مساله خیام هم مطرح می‌شود. شما خیام را چگونه می‌بینید؟

-- خیام ابرمردی از تیره و تبار اندیشگی و فرهنگی ی‌زرتشت به شمار می‌آید که "چرا" می‌گوید و پی در پی می‌پرسد و شک می‌ورزد و البته به تنهایی و در آن فضای بسته نمی‌تواند راهی پیدا کند و خشک اندیشان و جزم‌باوران زمانه اش نیز او را بسیار می‌آزارند تا جایی که ناچار می‌شود دیرزمانی ترک یار و دیار کند.

سده‌ها پیش از او، در زمان ساسانیان هم، حکیم بزرگمهر بختگان را داشتیم که اثرهای کمی و از جمله اندرزنامه‌ای از او برجا مانده است. اما یاد اندیشه ورزی و خردمندی ی‌او در متن فرهنگ ایرانی تابناک مانده است. خسرو یکم، انوشیروان پادشاه ساسانی که بزرگمهر را دانشمند کامل و همه چیزدان می‌انگاشت و مانند همه ی ایرانیان "علامه" پسند بود، روزی پرسشی شگفت از او کرد که حکیم نتوانست پاسخی برای آن بیابد و در پاسخ به شگفتی زدگی ی‌خسرو از بی پاسخ ماندن پرسش خود و توجیه این ندانی ی‌خویش، خطاب به آن پادشاه خیال پرور و جزم‌باور، چنین گفت:

"من پاسخی برای این پرسش تو ندارم. همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده اند! " این درس بزرگی بود که آن حکیم نامدار، نه تنها به شهریار ساده‌انگار زمانه اش، بلکه به همه ی مردمان داد.

اما در گستره ی فرهنگ ما ایرانیان، این بیماری هنوز شفا نیافته است و به کسانی لقب "علامه" (= بسیار داننده، همه چیزدان) می‌دهیم. در بزرگی ی‌دانش این گونه کسان، شکی نیست؛ اما هیچ یک تا فته ی‌جدا -بافته نیستند؛ نه فزونی، نه دهخدا، نه زرین کوب و نه دیگری. در سالهای آخر عمر زرین کوب، کسانی لقب علامه بدو داده بودند. اما آن فرهیخته مرد که باوری به اینگونه لقب‌ها و عنوان‌ها نداشت، در گفتاری به شدت از آن کسان انتقاد کرد و کاربرد این گونه عنوان‌ها را مردود و بیهوده دانست. با این حال، ماهنامه ی کلک در زیر تصویر استاد همراه همان گفتار، نوشته بود:

"علامه زرین کوب". سردبیر، ول کن معامله نبود!

۸: اما مساله ی فردوسی و چگونگی ی‌برخورد او با خرد و دانش، نادیده‌گرفتنی نیست.

-- درست است. اثر فردوسی از بسیاری از جنبه‌ها و از جمله از این نظر که بدان اشاره کردید، بزرگترین سند تاریخی است که ما داریم. نخستین بیت شاهنامه یا ستایش خرد آغاز می‌شود که در واقع، بازتاب صدای زرتشت در گاهان است و نه صدای "زرتشتیان" پسین که از مزدا اهوره ی زرتشت، اهوره مزدا، خدای چیره دست و پرستیدنی را ساختند. اما منظور فردوسی از خداوند جان و خرد همان مزدا اهوره ی گاهانی (دانش و خرد سرور و برتر) است.

شاهنامه تنها کتاب شعر فارسی است که دیباجه اش به جای مدح پادشاه وقت، با ستایش خرد آغاز می‌شود. این چشم‌گیرترین و فرخنده‌ترین رویداد در تاریخ فرهنگ و ادب ایرانیان است. فردوسی افزون بر دیباجه، در سراسر متن حماسه ی بزرگش نیز، در هر جا که امکان و زمینه اش فراهم بوده، به وصف و ستایش خرد و اندیشه پرداخته است.

دکتر باقر پرهام، جامعه شناس در کتابی به نام با نگاه فردوسی، مبنای نقد خرد سیاسی در ایران، در بحثی به منظور تحلیل مفهوم خرد در شاهنامه، بدین برآیند رسیده است که: "خرد فردوسی با خرد کانت تفاوت ندارد." اما بسیاری از کسان و از جمله آرامش دوستدار، با چنین برداشتی مخالفند و خرد ستوده در شاهنامه را با خرد فلسفی ی‌غرب و مکتبهای جهانی ی‌اندیشه متفاوت می‌دانند.

شاید بتوان گفت که شخص فردوسی در میان فلسفه و دین در نوسان است. امروز پس از پژوهشهای فردوسی‌شناختی ی‌روزگار ما، دیگر در این که او یک مسلمان شیعی بوده است جای چون و چرایی نیست. اما بررسی ی‌سرتاسر شاهنامه به روشنی نشان می‌دهد که معنای مسلمان شیعی بودن او با مفهوم این تعبیر در همه ی تاریخ اسلام از آغاز تا به امروز یک سان نیست. تفاوت مسلمانان شیعی ی‌امروز در ایران، افغانستان، پاکستان، عراق، لبنان و جاهای دیگر با فردوسی، تفاوت از زمین تا آسمان است. فردوسی مسلمان شیعی است؛ اما به دیگراندیشان احترام می‌گذارد و اهل دشنام دادن بدانان و گمراه و مرتد شمردن ایشان نیست. به راستی فردوسی آمیزه ی غریبی است از آزاد اندیشی شخص زرتشت و پای بندی به دین اسلام و در میان این دو هیچ منافاتی نمی‌بیند. او در باره ی باور دینی اش هیچ تبلیغی نمی‌کند و در سر

تا سر شاهنامه، جز در همان چند بیت دیباچه اشاره ای به دین و مذهب خود ندارد. به دیگر سخن، او این امر را چنان شخصی و خصوصی می‌داند که ضرورتی برای پرداختن بدان در چهارچوب حماسه اش نمی‌بیند. همچنین او بر ضد هیچ دین دیگری تبلیغ نمی‌کند و به پیروان دیگر دین ها نفرت و کینه نمی‌ورزد. این ویژگی‌های مینش فردوسی، به راستی آدمی را به حیرت وامی‌دارد. در مجموع، او اهل اندیشه‌ی فلسفی و مقوله‌پردازی‌ی فیلسوفانه نیست؛ هرچند که -- به تعبیر شاهرخ مسکوب -- گونه‌ای مینش فلسفی‌ی ناب در سرتاسر شاهکار بزرگش موج می‌زند. خرد و اندیشه‌ی او یک نوع آزادگی‌ی فرهنگی دارد و می‌توان گفت که حلقه‌ی رابطی است در میان زرتشت و پس از خود و در تاریخ اندیشه و فرهنگ ایرانی یک استثنا به شمار می‌آید. فردوسی به تمام معنی‌ی کلمه، آزادمش و اهل مدارا و دارای نگاهی خردمندانه و آگاهانه و برخوردی فرهنگی و بری از تعصب و تحجر بود. او در جایی آشکارا می‌گوید که اهل فلسفیدن نیست و راه خود را از فلسفه‌دان جدا می‌کند: "آیا فلسفه‌دان بسیار گوی / توپیم به راهی که گفتمی بپوی!"

اما در سنجش این سخن فردوسی با حرف خاقانی -- که پیشتر بدان اشاره کردم -- می‌بینیم که از آن حرف، تعصب و کینه‌ورزی می‌بارد و ازین سخن، آزاد اندیشی و احترام به نظر دیگر اندیشیان (هرچند با نگاه - داشتن حق جدا شمردن راه خود از آنان) نمایان است.

نکته‌ی مهمی که در این جا باید بدان اشاره کنم، این است که اندیشیدن به ایران، همواره گوهر بنیادین همه‌ی پروبکردهای فردوسی است. او هیچ چیز -- حتا دین -- را با ایران تاخت نمی‌زند. از همین روست که خط فارق‌ی در میان اسلام و حاکمان قدرت و دولت اسلامی می‌کشد که به ایران تاختند و بر اثر آن، ایرانیان به تدریج مسلمان شدند. او در ضمن اعتقاد به مباحث دینی‌ی اسلام، تندترین سخنان را درباره‌ی مهاجمان به ایران می‌گوید. در واپسین بخش شاهنامه، در گزارش دوران شهرپاری‌ی یزدگرد سوم، هنگامی که عربها به ایران حمله ور می‌شوند و ایرانیان در قادسیه شکست می‌خورند و دولت ساسانی فرو می‌پاشد و در پی آمدن آن رنج‌ها و شوربختی‌های فراوان بهره‌ی ایرانیان می‌شود، شاعر حماسه‌سرای ما به صرف مسلمان بودن خود، آن رویداد هولناک را -- حتا چهار سده پس از زمان تاریخی اش -- تاب نمی‌آورد و کوچک‌ترین نگاه بخشایشی نسبت به تازشگران ندارد و با تندترین و تلخ‌ترین زبانی از آنان و تباہکاری‌شان سخن می‌گوید.

فردوسی در این بخش از شاهنامه، صحنه‌ی جنگ قادسیه را با دقت توصیف می‌کند. سردار سپاهیان ایرانی، رستم فرخزاد که مردی هوشمند و فرهیخته است از تصور شکست نیروهایش و فروپاشی‌ی ایران، سخت بر خود می‌پچد و راه گریزی از آن رویداد شوم و بدسرانجام نمی‌یابد. او در نامه‌ی که در آستانه‌ی شکست به برادرش می‌نویسد، با دانش اخترشناسی خود، همه‌ی آنچه را پس از چیرگی‌ی تازیان بر سر ایران و ایرانیان خواهد آمد، "پیشگویی" می‌کند.

فردوسی در قالب این نامه، همه‌ی رویدادهای میان آن زمان و هنگام سرایش بیتهای فراگیر این نامه در شاهنامه (سال چهارصد هجری) را برمی‌شمارد و آشکارا می‌گوید: "برین سالیان چارصد بگذرد / ...". انگار که سخنان رستم در این نامه، نه "پیشگویی"‌ی یک باورمند به اثربخشی‌ی گردش اختران در کارهای جهان و سرنوشت مردمان؛ بلکه "پیش‌بینی"‌ی یک دانشور آگاه بر پایه‌ی زمینه‌های تاریخی و جامعه‌شناختی باشد و همین ما را شک می‌اندازد که فردوسی -- با همه امانت‌داری و پای بندی به خاستگاه‌ها و پشتوانه‌های کارش -- دست کم در این یک مورد، اجازه‌ی ویساندن نامه‌ی از زبان سردار تلخکام و شوربخت ایرانی را به خود داده باشد تا به روش "گفتن سر دلبران در حدیث دیگران"، بتواند روایت فاجعه‌ی زندگی و فرهنگ ایرانیان در سال چهارصد هجری (سال اوج ترک‌تازی‌ی محمود گماشته‌ی خلیفه‌ی بغداد (میراث خوار فاتحان قادسیه) را با فراغ‌بالی نسبی بازگوید و بر واپسین برگ‌های شاهنامه‌ی خود بیفزاید و به گنجور تاریخ و فرهنگ ایران بسپارد تا آیندگان دریابند که اگر او از بیم جان و نه -- چنان که در افسانه‌های مشهورست -- به سودای نان، ناگزیر شده است بیتهایی در ستایش محمود خودکامه و خشک مغز و جزم‌باور و ایران‌ستیز بر چند جای شاهنامه اش بیفزاید، سخن دل‌ورا باید در این نامه‌ی نسبت‌داده به رستم فرخ‌زاد بازجویند و چهره‌ی راستین محمود را از دیدگاه او در بیتهایی همچون: "نهان بدتر از آشکارا شود / دل شاهیشان سنگ‌خارا شود / ... / شود بنده‌ی بی‌هنر شهریار / ... / زیان کسان از پی‌سود خویش / بجویند و دین اندر آرند پیش / ... / بریزند خون از پی‌خواسته / شود روزگار مهان کاسته!" بنگرند.

با آگاهی‌های تاریخی که از دوران فرمانروایی فاجعه‌بار محمود غزنوی بر ایران در دست داریم، به راستی چه کسی جز فردوسی می‌توانست تصویر سیاه آن روزگار و شوربختی و تیره‌روزی‌ی ایرانیان را بدین کوتاهی و رسایی و گویایی به آیندگان نشان دهد.

(در حاشیه‌ی این سخن، بد نیست بیفزایم که آرامش دوستدار در صفحه‌های ۳۸۱ - ۴۱۱ کتاب امتناع تفکر در فرهنگ دینی، چاپ پاریس، انتشارات خاوران - خرداد ۱۳۸۳، تحلیل بسیار آگاهانه و روشنگری از نامه‌ی رستم فرخ‌زاد به برادرش و نقش‌ورزی و کارکرد فردوسی در تدوین آن به دست داده است.)

پایان یادداشت‌های جلسه اول دیدار / ادامه دارد

لطفا نظریات و عقاید خود را به وبلاگ «حسب حال» روانه کنید

www.hasbohal.blogspot.com